

توصیه‌هایی برای لغز ندگی!

«مریم خمیاره کشید. بعد رختخوابش را جمع کرد. رفت پای روشویی و آبی به دست و روش زد. حالا نوبت مسواک بود. توی آشپزخانه در جانانی را باز کرد. هنوز تکه‌ای نان داخل آن بود... اگر چنین آستانه‌ای برای داستان‌تان بنویسید، احتمالا خواننده‌تان هم همراه با مریم دهن دره خواهد کرد و بعد از خمیاره‌های مکرر داستان شما را به گوشه‌ای خواهد انداخت! آستانه (آغاز) داستان اهمیت ویژه‌ای در کار داستان نویس دارد. او اگر این نخستین گام را درست بردارد، احتمال پیمودن درست ادامه مسیر هم برایش وجود خواهد داشت اما اگر همین ابتدای امر شکست بخورد، حتی اگر در ادامه، داستانی در ردیف بزرگ‌ترین شاهکارهای ادبی جهان بیافریند،شاید کسی آن را نخواند. این کسی که می گوئیم، از بررس ناشر تا خواننده را شامل می‌شود. درست است که داستان‌های خوب فراوانی نوشته وحتی مطرح شده که شروع گیراو دلچسپی ندارد اما در این میان مسئله‌ای وجود دارد. داستان‌ها و رمان‌های بسیاری به دست آن آقا یا خانم بررس می‌رسد که در یک بنگاه انتشاراتی مسئول خواندن و انتخاب آثار دریافتی برای چاپ است. بعید است او وقت یا حوصله کند همه این آثار را بخواند. بنابراین یکی از روش‌هایی که در پیش می‌گیرد خواندن آستانه داستان‌هاست و اگر نویسنده نتوانسته باشد در همان آغاز کار توجه او را جلب کند، درصد مرود شدن آن اثر از نظر انتشاراتی افزایش پیدا می‌کند. اگر هم گاهی اثری که نوشته‌اید با وجود آستانه بد و ضعیف آن بتواند رضایت بررس و ناشر را جلب کند، پس از چاپ، کار سختی برای خوانده شدن از سوی خواننده و مخاطب ادبیات خواهد داشت. اما چگونه می‌توان شروعی جذاب برای داستان رقم زد؟ یک راهش استفاده از شخصیت‌های جذاب است. مثلا فرض کنید در ابتدای داستانی آمده باشد: «خیلی دلم می‌خواهد راستش را بگویم اما وقتی می‌توان راست نگفت، صداقت چه لزومی دارد؟ به نظرم آدم‌های راستگو یک جای کارشان می‌لنگد! اصلا ریگی به کفششان است!»من که می‌گویم آن‌ها راست می‌گویند تا خلاف‌های دیگری بکنند. مثلا عمه سهیلا، وقتی پیش شوهرش اعتراف می‌کند سکه‌های پس اندازشان را فروخته تا پول سفر ترکیه جورشود، برای این است که اطمینان شوهر عمه به اندازه کافی جلب‌شود و دیگر درباره سرگرمی تازه عمه سهیلا، علوم غریبه و احضار جن و این حرف‌ها، پرس‌وجو نکند!؛ آغازهایی این چنینی احتمالا کنج‌کاو ی خواننده را برمی‌انگیزد و او را با شخصیت‌هایی چون راوی و عمه‌اش همراه می‌سازد؛ روش دیگر، آوردن رخدادی جالب است: «کله سحر بود که از زمین‌های روس‌های سیف‌آباد الماس روید!» مرجان تازه نامتش را توی ایوان سلام داده بود که درخشش نقاطی پراکنده در حیاط چشمش را زد. گرد از چهارمین تکه بلور درخشان که گرفت، فهمید این‌ها الماس است. «بهره‌گیری از ممراه دیگری برای خلق آستانه گیراست: «چرا باید درزی در شهر پیدا شود که بعد از سرقت از هر خانه و مغازه و اداره، کارت ویزیتی از خودش باقی بگذارد؟» راه‌های شکل دادن به آغاز جذاب در داستان، متعدد است و به همین سباق می‌توانید روش‌هایی را هم خودتان نام‌برید. منتها این گونه‌می‌نماید که وجه اشتراک همه این راه‌ها و روش‌ها یک چیز است: کنج‌کاو کردن خواننده. شما می‌توانید داستانی با آغاز ملال‌آور ایستابودن جذابیت بنویسید اما شرطش این است که پیش از آن به قدری مشهور و محبوب شده باشید که هر چه نوشتید خواننده برایش سر و دست بشکند! پس تا آن زمان در نوشتن آستانه‌های لغزنده -یعنی شرعی که پای خواننده در آن شر بخورد و به دام داستان‌تان بیفتد- مهارت پیدا کنید. نکته دیگری که نباید فراموش کنید این است که خلق آغاز جذاب مسئولیت سنگین تری به دوش شما می‌گذارد؛ اینکه داستان‌تان در ادامه افت نکندو حتی از شروعش هم بهتر باشد!

تجربه یک روز شاد با مامان بزرگ!

معرفی کتاب «مواظبت از مامان بزرگ شیطان»

از دو سالگی به علت ابتلا به یک بیماری نادر برای همیشه نابینا و ناشنوا شد. اولش ارتباط برقرار کردن با دیگران برایش بسیار سخت و بی نتیجه بود، اما بالاخره با کمک معلم خصوصی اش، «آن سالیوان» توانست از طریق لمس کردن چیزها با جهان خارج ارتباط برقرار کند. خیلی‌ها در سراسر دنیا او را می‌شناسند و همت و پشتکارش را تحسین می‌کنند. او کسی نیست جز هلن کلر. کتاب «من هلن کلر هستم» از مجموعه «آدم‌های معمولی دنیا را تغییر می‌دهند» سرگزشت این بانوی موفق را با زبانی ساده و به کمک تصاویری زیبا و جذاب روایت می‌کند. بعضی از آدم‌ها طوری زندگی می‌کنند که انگار هیچ مانعی نمی‌تواند جلوی پیشرفتشان را

بگیرد. این‌ها ابرقهرمان نیستند، بلکه آدم‌های معمولی هستند که ثابت می‌کنند هرکس با پشتکار و علاقه می‌تواند قهرمان زندگی خودش باشد. هلن کلر هم یکی از همین قهرمان‌هاست که خواندن ماجرای زندگی‌اش در این کتاب بسیار جذاب و الهام‌بخش است. نویسنده این اثر برد ملستر است و شبنم حیدری پور مترجمش و نشر «پرتقال» آن را منتشر کرده است.

زین قدیر

علیرضا حیدری |مدرس ویراستاری

📌 در ادامهٔ نکته‌های دوروز گذشته به‌نشانهٔ سه ستاره (***)هم‌اشاره‌ای بکنم. نشانهٔ سه‌ستاره‌در میان سطر برای نمایش فاصلهٔ دو موضوع بین دو پاراگراف، بند یا میان اشعار قبل و پس از آن است.
● یعنی گاهی ممکن است نویسنده تصمیم بگیرد در متن تغییری بدهد یا شیوهٔ سخن خود را عوض کند و برای دیده شدن این موضوع، از نشانهٔ سه‌ستاره استفاده می‌کند. نحوه قرار دادن علامت به این صورت است که نویسنده جمله را تمام می‌کند و یا سه سطر فاصله، نوشته بعدی را آغاز می‌کند و علامت سه‌ستاره و ادر وسط فاصله ایجاد شده قرار می‌دهد.

#زین_قدیر_پرسی

بله ما بعد از تماشای مرگ هم ادامه می دهیم، اما ممنون که خودتان بودید!

نگاهی به کتاب «نجات از مرگ مصنوعی» نوشته حبیبه جعفریان



سفر و مرگ اگر موضوع کتابی باشد یا بخشی از آن، آن کتاب برایم جذاب می‌شود. هم سفر را دوست دارم و هم به مرگ فکر می‌کنم. هرچند هنوز نتوانسته‌ام تکلیفم را دقیق یا این مقصد لاجرم روشن کنم، می‌ترسم یا چی؟ جستارهای «نجات از مرگ مصنوعی» هم مرگ دارد و هم زندگی و در فرصت میان این دو سفر اتفاق می‌افتد. این سفر از کتاب‌ها شروع می‌شود از جایی که نویسنده در آنجا بزرگ شده است، در مشهد که خودش این‌طور توصیفش می‌کند: «مخصوصا در محله چچگی و نوجوانی من. محله‌ای شبیه شهر رمان‌های فاکتیر بود و آدم‌ها گیر نان شبشان بودند هنوز و زندگی‌شان از راه عرق جبین و کد یمین می‌گذشت هنوز، نه از شیراهای پیچ در پیچ قشر مخ. محله‌ای که کتاب در آن یک شیء تربیتی بود و لفظ قلم حرف زدن دلیلی بر بیگانگی و بی‌عرضگی. اینجا همه چیز واقعی‌تر، صریح‌تر و خشن‌تر از آن بود که کسی به کتاب‌ها فکر کند که اصلا چی هستند و حرف حسابشان چیست.»

«نجات از مرگ مصنوعی» کتاب تازه حبیبه جعفریان را نشر «کاربن» چاپ کرده است. حبیبه جعفریان نام تازه‌ای برای اهالی رسانه و اهل کتاب نیست. اوسال‌ها در رسانه‌های مختلفی قلم زده است و کتاب‌های خواندنی به قلم او منتشر شده است. او درباره کتاب‌هایش گفته است: «دو کتاب «روایت خصوصی سید موسی صدر»، مؤسسهٔ فرهنگی، تحقیقاتی امام موسی صدر با همکاری انتشارات سپیده باوران» و «بودن با دوربین» (نشر حرفه هنرمند) از کارهایی است که در خلوت خودم صادقانه می‌گویم که از بهترین و شاخص‌ترین آثارم هستند.»

بیشتر آثاری که از او چاپ شده است در حوزه زندگی‌نامه نویسی قرار می‌گیرد.

«نجات از مرگ مصنوعی» هم اگرچه مجموعه جستارهای اوست، اما به‌نوعی سرگذشت و زندگی خودش را در برمی‌گیرد. از محل تولد، روزهای کودکی و حمایت برادرش تا روزهای سرگشتگی و شهری که دوست دارد در آن بمیرد.

حبیبه جعفریان شاید تکلیفش با زندگی آن گونه که باید مشخص نباشد، اما در نوشتن جستار کاملا مثل دوستش سارا که جستاری در کتاب به نام او شده است، مشخص است. او انگار می‌داند که قرار است در این جستارها تو را از کدام نقطه به کدام نقطه برساند. او قبل از نوشتن تصمیمش را گرفته است که وقتی از ترکیه یا استانبول می‌نویسد، چه چیزی را می‌خواهد به تو نشان بدهد. او بلد است که از دست خودش وسط نوشتن فرار کند. آدم‌های زیادی وقتی می‌نویسند اسیر خودشان می‌شوند، اسیر راه و سرعت کلمه، اما جعفریان این گونه نیست. اتفاق‌های واقعی را با دقت کنار هم می‌چیند و بعد خیلی آرام می‌گوید یا این چیزی بود که من در جبین دنیا دیدم. این خصیصه به خوش‌خوان شدن جستارها کمک کرده است. این خصیصه احتمالا از همان خوی زندگی‌نامه نویسی و تصمیمی که او دوره‌ای گرفته بوده است، سرچشمه می‌گیرد. او قاپ را کامل می‌بیند و بعد ادامه‌اند نگاهش را می‌چرخاند سمتی که دیگران

حواسشان نیست. او اگر روایتی از بازی رئال مادرید در سانتیاگو برنابئو می‌نویسد، بی‌خیال ازحام آدم‌ها می‌شود، او حتی گل گرت بیل را قربانی می‌کند تا زیدان مربی را کنار زمین ببیند و بنویسد: «مسئول خودت بودی و مسئول این چیزی که داشت در برابرت اتفاق می‌افتاد. کسی به جای تو نمی‌دید. دلیلی نداشت وقراری بر این نبود. اگر آنجا بودی معنایش این بوده‌که آمده‌ای برای اینکه آنجا باشی. با همه وجودت و حواست. اگر گل گرت بیل را نمی‌دید،ی چون تماشای اضطراب زیدان برایت مهم‌تر می‌جا جذاب‌تر بود که زیر باران در کنار زمین فریاد می‌زد و کاور ضد آبی را که بهش تقدیم می‌شد اصلا نمی‌دید. انتخاب تو بود، برای از دست دادن یکی و داشتن آن یکی. چیزی تکرار نمی‌شد و چیزی اهسته نمی‌شد و تند نمی‌شد و بولد نمی‌شد و چقدر بی‌رحمانه و باورنکردنی بود همه این‌ها.»

جستار که این سال‌ها به لطف ترجمه در بازار کتاب جای خودش را باز کرده است و البته که چیز تازه‌ای نیست و ما سنتش را داشته ایم و قلم جناب مسکوب را نمی‌شود فراموش کرد. جستار نسبت مستقیمی با خود و درون نویسنده دارد. هرچند که جعفریان در نقدیک فیلم هم خودش را درگیر می‌کند. او در این باره در جستار «یک اعتراف، نوشته است: «و خودت را قاتی کردن و افشا کردن خون متن است. از تو آفریننده باید چیزی در متن جا بماند و جدا شود و آن دیگری مخاطب باید احساس کند معتمد بوده و امری با ارزش، نفیس و محرمانه یا او تقسیم شده، ما متناهییم. آن‌ها هم تنهایند. می‌خواهیم همدیگر را ببینیم. آدم‌ها به همین دلیل می‌خوانند. می‌بینند. می‌نویسند. می‌سازند. می‌آفرینند و در همه این‌ها حدی و رنگی از افشاگری و خودشیفتگی هست.»

این نوشتن از خود یا تعریف مفاهیم کلان از نگاه خود و مداخله تجربه‌های شخصی خاصیت روزگار ماست. حرف‌های بزرگ و مفاهیم کلان را از گذشته تا همین روزها فلاسفه، حکما و شعرا شرحه شرحه کرده‌اند. حتی اگر پیش‌تر بیابیم معماری و مدرنیته انسان امروز را هم شرحه شرحه کرده است. این انسان شرحه شرحه، انسانی که از اضطراب دندان فروچه می‌کند. این انسان به مفاهیم کلان به عنوان چیزی

خارج از خودش یا تجربه خودش کاری ندارد. او خودش را در مرکز قرار می‌دهد و بعد درباره عشق، مرگ می‌نویسد و این از خود نوشتن است که مخاطب را خلع سلاح می‌کند. من این بوده‌ام مخاطب عزیز. تو اگر می‌خواهی این باشی یا نباشی از مسیر دیگری بیا یا نیا.

همین نوشتن از خود است که می‌تواند اشک آدمی را برای مرگ آدمی که حتی یک بار هم در عمرش ندیده دربیارد و بردش در بیمارستان کنار پدری که در کماست و دخترش در شب چهارشنبه سوری می‌داند که دیگر او را زنده نخواهد

دید: «آن شب تا صبح در همین آمدورفت بودم. یک بار که رفتم سراغش پنج صبح بود. وقت نماز. چشم‌هایش باز بود. ولی بریده از جهان. تخت را دور زدم (به پهلوی خوابانده بودندش) آمدم پشتش ایستادم و لب‌هایم را چسباندم به گوشش. از قرآن چیزهایی حفظ بودم. خودش یادم داده بود از بچگی. و برایش خواندم. وَالْعُزْر. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْر. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاضَعُوا بِالْحَقِّ وَتَوَاضَعُوا بِالضُّعْفِ. چشم‌هایش را نمی‌دیدم که هنوز باز است یا نه. ولی نفس‌هایش را می‌شنیدم که کم‌کم شمرده و آرام می‌شد. آن شب آخرین باری بود که پدرم را دیدم.»

هرکسی که کتاب را بخواند. یک بار در آن اتاق گریه کرده است. برای پدر حبیبه. برای پدر خودش و خود آدم که چقدر تنهاست و اینکه آدم چقدر سنگ‌جان است که بعد از مرگ نزدیکان و تجربه فقدان باز هم ادامه می‌دهد: «کلاس دوم یا سوم راهنمایی که بودم یک هم‌کلاسی داشتم به اسم معصومه که بین من و او سر شاگرد اولی رقابت نزدیکی بود. معصومه اصولا موجود کاملی به نظر می‌رسید. بچه ارشد بود. یک خواهر کوچولوی سه چهار ساله و یک مامان و بابای جوان داشت. خوشگل هم بود. ابروهایش را انگار نقاشی کرده بودند با چشم‌های درشت کشیده کمی غمگین. همه چیز برای معصومه در نهایت نیکی و کامروایی بود و ناگهان... بوم! مادرش یک شب خوابید و دیگر بیدار نشد. هیچ وقت نتوانستم از معصومه ببرسم دقیقا چه کار کرد وقتی این حقیقت به زندگی‌اش اصابت کرد و هیچ وقت پیش نیامد این قدر با تمام وجود بخواهم جواب سؤالی را بدهم. این سؤال وقتی بزرگ‌تر، عمیق‌تر و

مقیم ذهن من شد که معصومه باز هم آمد مدرسه. باز هم شاگرد اول شد و باز هم توانست بخندد... چطور می‌توانست؟ آدم‌ها چطور می‌توانند این کار را بکنند؟»

«نجات از مرگ مصنوعی» ۱۳ جستار دارد که بعضی از آن‌ها پیش از این در روزهایی که همشهری داستان هم همشهری بود و هم آبرومند، چاپ شده است و چندتایی از آن‌ها جدید است. اسم جستارها هر کدام حال‌وهوای خودش را دارد. من به نام آن‌ها کاری ندارم. بیست کلمه می‌نویسم

و اگر به این بیست کلمه مضمون علاقه‌مند هستید خواندن «نجات از مرگ مصنوعی» نجات دهنده است در شب‌هایی که شطی علیل هستند، سفر / مرگ / استانبول / تهران / اسپانیا / فوتبال / روزنامه نگاری / چمران / مکه / لبنان / تهران / تنهایی / برادر / صداقت / خودافشاگری / انزوا / معنای زندگی و خلایقیت. این کلیدواژه‌ها کتاب هستند، کتابی که در

نجات از مرگ مصنوعی، روایت‌هایی درونی نوشته شده است، چیزی که آدم‌های معمولی از آن فرار می‌کنند و آدم‌های نامعمولی مثل حبیبه جعفریان در آن خیره می‌شوند

و دنبال چیزی می‌گردند. همان آدم‌ها که احتمالا وقتی جایی از دستشان بریده شده یا زخمی دارند بدشان نمی‌آید که روی این زخم را فشار بدهند تا یادشان بیاید که زنده هستند، تا یادشان بماند که هستند و چاره‌ای ندارند که زمزمه کنند: «توان جلیل به دوش بردن بار امانت / و توان غمناک تحمل تنهایی / تنهایی / تنهایی / تنهایی / تنهایی / دشواری وظیفه است...»

«نجات از مرگ مصنوعی» روایت‌هایی صادقانه از روزگار خودمان است و نویسنده با صداقت از مشاهداتش برآیمان نوشته است. نویسنده‌ای که راهش را پیدا کرده است که خودش باشد: «این طوری فکر کنم که برای من سخت بود بین روزنامه‌نگاری و نویسندگی یکی را انتخاب کنم، چون تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد به دنیا آمده‌ام. دلم می‌خواهد این طوری فکر کنم که من هر دوی این‌ها را دوست می‌داشتم و در عین حال از چیزهایی در هر دوی این‌ها ناخشنود و معذب بودم، چون تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد به دنیا آمده‌ام. دلم می‌خواهد فکر کنم سال‌های سال روزنامه‌نگار بودم و از آن لذت می‌بردم و سنگینی این شکست و بی‌همتی و بی‌عرضگی را هم با خودم حمل می‌کردم که «تو روزنامه‌نگاری!؛ چون نتوانسته‌ای رؤیایت را که نویسنده‌گی و نوشتن رمان بود تحقق ببخشی و پخی شوی و در عین حال وقتی پشت میز کتج خانه، می‌نشستم و در دالان‌های تخیلی که سفت و غلیظ

توی شیراهی مخم نش‌ت می‌کرد پرسه می‌زدم و گم می‌شدم و لذت می‌بردم احساس می‌کردم جای من اینجا نیست و دلم تنگ می‌شد برای دیدن آدم‌های واقعی و کنجراهای واقعی و ماجراهای واقعی و موی دماغ‌شدن‌های واقعی، چون تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد به دنیا آمده‌ام. به نظرم اصلا مهم نیست این جمله‌ها چقدر ابلهانه، غیرعلمی، غیرمستدل، غیرمستند و غیرمسئولانه به نظر می‌رسند. به نظرم مهم این بود که من وقتی کدام بودم خودم بودم. مهم این بود که من وقتی هر دوی خودم بودم، چون تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد دنیا آمده بودم. بله. حداقلش این است که این طوری موضوع خیلی شاعرانه‌تر است و شاعرانگی به خدا آن‌طور که به ما گفته‌اند از آدم سلب مسئولیت، قدرت و فکرت نمی‌کند. حتی اگر بکند، به جای همه آن‌ها چیزی به آدم می‌دهد که به جای همه آن‌ها می‌آرد.

شاعرانگی به آدم خلایقیت می‌دهد و خلایقیت مگر یعنی چه؟ خلایقیت یعنی آدم خودش باشد. خیلی خودش باشد و من می‌خواستم راهی پیدا کنم که خودم باشم. «خواندن «نجات از مرگ مصنوعی» راهی است برای تمرین تماشای جهان از نگاه آدمی که هر واقعه و اتفاق برایش پیرنگی خواهد شد در نوشتن جستار یا داستانی که خود آدمی و مشاهداتش در مرکز آن قرار دارد.

*شعر، درآستانه، احمد شاملو

بله ما بعد از تماشای مرگ هم ادامه می دهیم، اما ممنون که خودتان بودید!



ستایش تنش‌های درونی نوشته شده است، چیزی که آدم‌های معمولی از آن فرار می‌کنند و آدم‌های نامعمولی مثل حبیبه جعفریان در آن خیره می‌شوند و دنبال چیزی می‌گردند. همان آدم‌ها که احتمالا وقتی جایی از دستشان بریده شده یا زخمی دارند بدشان نمی‌آید که روی این زخم را فشار بدهند تا یادشان بیاید که زنده هستند، تا یادشان بماند که هستند و چاره‌ای ندارند که زمزمه کنند: «توان جلیل به دوش بردن بار امانت / و توان غمناک تحمل تنهایی / تنهایی / تنهایی / تنهایی / تنهایی / دشواری وظیفه است...»

«نجات از مرگ مصنوعی» روایت‌هایی صادقانه از روزگار خودمان است و نویسنده با صداقت از مشاهداتش برآیمان نوشته است. نویسنده‌ای که راهش را پیدا کرده است که خودش باشد: «این طوری فکر کنم که برای من سخت بود بین روزنامه‌نگاری و نویسندگی یکی را انتخاب کنم، چون تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد به دنیا آمده‌ام. دلم می‌خواهد این طوری فکر کنم که من هر دوی این‌ها را دوست می‌داشتم و در عین حال از چیزهایی در هر دوی این‌ها ناخشنود و معذب بودم، چون

تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد به دنیا آمده‌ام. دلم می‌خواهد فکر کنم سال‌های سال روزنامه‌نگار بودم و از آن لذت می‌بردم و سنگینی این شکست و بی‌همتی و بی‌عرضگی را هم با خودم حمل می‌کردم که «تو روزنامه‌نگاری!؛ چون نتوانسته‌ای رؤیایت را که نویسنده‌گی و نوشتن رمان بود تحقق ببخشی و پخی شوی و در عین حال وقتی پشت میز کتج خانه، می‌نشستم و در دالان‌های تخیلی که سفت و غلیظ

توی شیراهی مخم نش‌ت می‌کرد پرسه می‌زدم و گم می‌شدم و لذت می‌بردم احساس می‌کردم جای من اینجا نیست و دلم تنگ می‌شد برای دیدن آدم‌های واقعی و کنجراهای واقعی و ماجراهای واقعی و موی دماغ‌شدن‌های واقعی، چون تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد به دنیا آمده‌ام. به نظرم اصلا مهم نیست این جمله‌ها چقدر ابلهانه، غیرعلمی، غیرمستدل، غیرمستند و غیرمسئولانه به نظر می‌رسند. به نظرم مهم این بود که من وقتی کدام بودم خودم بودم. مهم این بود که من وقتی هر دوی خودم بودم، چون تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد دنیا آمده بودم. بله. حداقلش این است که این طوری موضوع خیلی شاعرانه‌تر است و شاعرانگی به خدا آن‌طور که به ما گفته‌اند از آدم سلب مسئولیت، قدرت و فکرت نمی‌کند. حتی اگر بکند، به جای همه آن‌ها چیزی به آدم می‌دهد که به جای همه آن‌ها می‌آرد.

شاعرانگی به آدم خلایقیت می‌دهد و خلایقیت مگر یعنی چه؟ خلایقیت یعنی آدم خودش باشد. خیلی خودش باشد و من می‌خواستم راهی پیدا کنم که خودم باشم. «خواندن «نجات از مرگ مصنوعی» راهی است برای تمرین تماشای جهان از نگاه آدمی که هر واقعه و اتفاق برایش پیرنگی خواهد شد در نوشتن جستار یا داستانی که خود آدمی و مشاهداتش در مرکز آن قرار دارد.

*شعر، درآستانه، احمد شاملو

نجات از مرگ مصنوعی، روایت‌هایی درونی نوشته شده است، چیزی که آدم‌های معمولی از آن فرار می‌کنند و آدم‌های نامعمولی مثل حبیبه جعفریان در آن خیره می‌شوند

و دنبال چیزی می‌گردند. همان آدم‌ها که احتمالا وقتی جایی از دستشان بریده شده یا زخمی دارند بدشان نمی‌آید که روی این زخم را فشار بدهند تا یادشان بیاید که زنده هستند، تا یادشان بماند که هستند و چاره‌ای ندارند که زمزمه کنند: «توان جلیل به دوش بردن بار امانت / و توان غمناک تحمل تنهایی / تنهایی / تنهایی / تنهایی / تنهایی / دشواری وظیفه است...»

«نجات از مرگ مصنوعی» روایت‌هایی صادقانه از روزگار خودمان است و نویسنده با صداقت از مشاهداتش برآیمان نوشته است. نویسنده‌ای که راهش را پیدا کرده است که خودش باشد: «این طوری فکر کنم که برای من سخت بود بین روزنامه‌نگاری و نویسندگی یکی را انتخاب کنم، چون تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد به دنیا آمده‌ام. دلم می‌خواهد این طوری فکر کنم که من هر دوی این‌ها را دوست می‌داشتم و در عین حال از چیزهایی در هر دوی این‌ها ناخشنود و معذب بودم، چون

تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد به دنیا آمده‌ام. دلم می‌خواهد فکر کنم سال‌های سال روزنامه‌نگار بودم و از آن لذت می‌بردم و سنگینی این شکست و بی‌همتی و بی‌عرضگی را هم با خودم حمل می‌کردم که «تو روزنامه‌نگاری!؛ چون نتوانسته‌ای رؤیایت را که نویسنده‌گی و نوشتن رمان بود تحقق ببخشی و پخی شوی و در عین حال وقتی پشت میز کتج خانه، می‌نشستم و در دالان‌های تخیلی که سفت و غلیظ

توی شیراهی مخم نش‌ت می‌کرد پرسه می‌زدم و گم می‌شدم و لذت می‌بردم احساس می‌کردم جای من اینجا نیست و دلم تنگ می‌شد برای دیدن آدم‌های واقعی و کنجراهای واقعی و ماجراهای واقعی و موی دماغ‌شدن‌های واقعی، چون تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد به دنیا آمده‌ام. به نظرم اصلا مهم نیست این جمله‌ها چقدر ابلهانه، غیرعلمی، غیرمستدل، غیرمستند و غیرمسئولانه به نظر می‌رسند. به نظرم مهم این بود که من وقتی کدام بودم خودم بودم. مهم این بود که من وقتی هر دوی خودم بودم، چون تحت نفوذ دو نشانه مقتدر متضاد دنیا آمده بودم. بله. حداقلش این است که این طوری موضوع خیلی شاعرانه‌تر است و شاعرانگی به خدا آن‌طور که به ما گفته‌اند از آدم سلب مسئولیت، قدرت و فکرت نمی‌کند. حتی اگر بکند، به جای همه آن‌ها چیزی به آدم می‌دهد که به جای همه آن‌ها می‌آرد.

شاعرانگی به آدم خلایقیت می‌دهد و خلایقیت مگر یعنی چه؟ خلایقیت یعنی آدم خودش باشد. خیلی خودش باشد و من می‌خواستم راهی پیدا کنم که خودم باشم. «خواندن «نجات از مرگ مصنوعی» راهی است برای تمرین تماشای جهان از نگاه آدمی که هر واقعه و اتفاق برایش پیرنگی خواهد شد در نوشتن جستار یا داستانی که خود آدمی و مشاهداتش در مرکز آن قرار دارد.

داستان

سرزمین کربلا

معرفی کتاب «در کنار او فقط تو بوده‌ای»

معرفی کتاب

من، ساکن اردوگاه شناور ایلیس، با چندین چشم تپله‌ای، زبان خرنده و روونده آنجا بودم. از اول اول ماجرا آنجا بودم و کمی مانده به آخر ماجرا، راهم را گرفتم و به همان جایی برگشتم که از اول آمده بودم. اول ماجرا کجا بود و کی شروع شده بود؟ اول ماجرا در مدینه بود یا در کوفه؟ در مکه بود یا در کربلا؟

«در کنار او فقط تو بوده‌ای» روایتی است متمایز از آنچه بارها و بارها درباره واقعه کربلا و عاشورا خوانده و شنیده‌ایم. داستان سرزمین کربلا، ماجرای که بر امام حسین (ع) و یارانش گذشت، مظلومیت آن‌ها و ...، این بار از زبان شیطان و دیدگاه متفاوتش نقل می‌شود.

اینکه او چطور توانست در حنجره سی‌هزار نفر بنشیند تا بتواند با صدایی بلندتر دل‌های یاران